

به نام خدا

گلوله برفی فداکار

نویسنده : مجید زرین

نام کتاب: گلوله برفی فداکار

نویسنده: مجید زرین

تصویرگر: سمیه عابدینی

ناشر: ارسطو (سامانه اطلاع رسانی چاپ و نشر ایران)

تیراژ: ۱۰۰۰ جلد

نوبت چاپ: اول - ۱۴۰۲

چاپ: مدیران

قیمت: ۳۰۰۰۰ تومان

فروش نسخه الکترونیکی - کتاب‌رسان
<https://chaponashr.ir/ketabresan>

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۳۳۹-۰۸۶-۹

تلفن مرکز پخش: ۰۹۱۲۰۲۳۹۲۵۵

www.chaponashr.ir

سرشناسه: زرین، مجید، ۱۳۶۳-

عنوان و نام پدیدآور: گلوله برفی فداکار / نویسنده مجید زرین؛
تصویرگر سمیه عابدینی.

مشخصات نشر: ارسطو (سامانه اطلاع رسانی چاپ و نشر ایران)، ۱۴۰۲.

مشخصات ظاهری: ۱۲ص.: مصور (رنگی).؛ ۱۵×۱۵س.م.

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۳۳۹-۰۸۶-۹

وضعیت فهرست نویسی: فیپا

یادداشت: گروه سنی: الف، ب.

Fantastic Fiction

موضوع: داستان‌های تخیلی

Snowmen -- Fiction

آدم برفی -- داستان

Devotion -- Fiction

فداکاری -- داستان

شناسه افزوده: عابدینی چمگردانی، سمیه، ۱۳۶۳-، تصویرگر

رده بندی دیویی: ۱۳۰دا

شماره کتابشناسی ملی: ۹۲۲۳۲۸۳

اطلاعات رکورد کتابشناسی: فیپا



بچه‌های نازنین، گل‌های دوست داشتنی،
سلام. دختر خانم‌های قشنگ، آقا پسرهای زبر و
زرنگ، سلام. کتابی که الان تو دستتونه، داستان زندگی
یه آدم برفیه که توی قله یه کوه بلند زندگی میکنه. کوهی که
همیشه پوشیده از برفه.

حتما میپرسین که اونجا تک و تنها چیکار میکنه؟ خوب بزارید اول بهتون
بگم که اسمش چییه. بله، درسته، اسم داره، اسمشم گوله برفیه. اون نزدیک به
هزاران ساله که داره توی اون کوه‌ها به تنهایی زندگی میکنه. آخه گوله برفی ما
نگهبان ابرهای برفیه.

دور و بر جایی که اون زندگی میکنه، اون پایین پایینا، که هوا گرمتره و پر از دار و درخت
و جنگل و مزرعه و باغ و باغچست، کلی آدم زندگی میکنه. یه عالمه دهکده کوچیک و
بزرگ، که هر سال توی فصل زمستون ابرهای گوله برفی ما میرن سر وقتشونو همه جا رو
براشون سفید پوش میکنن.

حتما اینو هم میدونید که برفها چجوری آب میشن؟ آفرین، گرما باعث میشه که برفها
آب بشن. چه گرمایی؟ گرمای خورشید خانم دیگه. اون قسمتی که گوله برفی ما زندگی
میکنه، همیشه ابریه. ابرهای سفید تپلی که تو شکمشون پر برفه. دمای هوا هم خیلی پایینه
و بادهای سردی میوزه.



به خاطر همینم بچه‌ها جونم، هیچ انسانی تا حالا به جایی که گوله برفی قصه ما زندگی میکنه نرفته، آخه بدن ما تا به حدی میتونه در برابر سرما دووم بیاره، وقتی دمای محیطی که توش قرار میگیریم خیلی بیاد پایین، بدنمون یخ میزنه.

گوله برفی، به چند وقتی بود که خیلی احساس تنهایی میکرد. دلش میخواست که بره و دنیای پایین کوه و از نزدیک، با چشمهای خودش ببینه. هر چی که از پایین کوه و آدمها و زندگی‌شون میدونست، بواسطه تعریفهایی بود که ابرها براش میکردن.

برای همین به سال زمستون تصمیم گرفت که با ابرهاش بره به پایینه کوه و از نزدیک شاهد کار اونا باشه. تازه شایدم بتونه به چندتا دوست برای خودش پیدا کنه. به چند باری رفت تا نزدیک اولین دهکده ای که پایین کوه بود. اما نه سر و صدایی بود نه بازی نه بچه ای.

گوله برفی خیلی تعجب کرده بود. با خودش گفت «پس همه اون داستانهایی که ابرها برام تعریف میکردن، دروغ بود. من از اینکه هر سال ابرهامو پر برف میفرستم پایین کوه خیلی خوشحال بودم. اما مثل اینکه آدمها اصلا من و سرما و برفهامو دوست ندارن».

گوله برفی قصه ما، ناراحت و غمگین داشت بر میگشت به خونش.